

## نکاتی چند در باره معانی عبارات از گفته‌های سعدی و ابوالفضل بیهقی

اثر: دکتر برات زنجانی

استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(از ص ۷۵ تا ۹۴)

### چکیده:

اغلب دانشجویان به معنایی اقبال کرده‌اند که از شارحان و یا از کتب لغت به آنها رسیده است. اگر معنای واقعی را به آنان ارائه دهند در وهله اول با تمام نیرو از دانش خود و در وهله دوم از معلومات یاددهنده خود به دفاع می‌پردازند اما وقتی که ادعا با دلیل همراه شد از اعتراض دست برمی‌دارند. و گاهی از وی مصلحت هر دو معنا را درست می‌دانند.

به هر حال ما یافته‌های خود را در اختیار دانشجویان عزیز قرار می‌دهیم و اصراری هم نداریم که حتماً تشخیص ما را تأیید نمایند. اما اصرار داریم که خودشان هم در معانی اشعار و عبارات فارسی به تحقیق و بررسی پردازند.

واژه‌های کلیدی: نکات، معانی عبارات، گلستان، بوستان، تاریخ بیهقی،

لغت، معنای ایهامی.

## ۱- معنای بیتی از بوستان

گفته‌اند که هر کس گلستان و بوستان را در هفت سالگی بخواند معنایش را در هفتادسالگی درمی‌یابد مفهوم این گفته در معنای بعضی از عبارات و اشعار گلستان و بوستان صادق است زیرا به قول خود سعدی:

معانی است در زیر حرفِ سیاه      چو در پرده معشوق و در میغ ماه

بوستان باب هفتم

اغلب دانشجویان به معنایی اقبال کرده‌اند که از شارحان و یا از کتب لغت به آنها رسیده است. اگر معنای واقعی را به آنان ارائه دهند در وهله اول با تمام نیرو از دانش خود و در وهله دوم از معلومات یاد دهنده خود به دفاع می‌پردازند اما وقتی که ادعا با دلیل همراه شد از اعتراض دست برمی‌دارند و گاهی از روی مصلحت هر دو معنا را درست می‌دانند ولی بعضی از آموزندگان وقتی بیاد می‌آورند که با اعتماد به گفته استاد خود معنای نادرست را به صدها دانش آموز یاد داده‌اند. بناچار به معنای حقیقی سرتسلیم فرود نمی‌آورند و همان معنای نادرست را با رگهای قوی گردن می‌خواهند به اثبات رسانند چه خوب گفته سعدی شیرین کلام:

دلایل قوی باید و معنوی      نه رگهای گردن بحجت قوی

به هر حال ما یافته‌های خود را در اختیار دانشجویان عزیز قرار می‌دهیم و اصراری هم نداریم که حتماً تشخیص ما را تأیید نمایند اما اصرار داریم که خودشان هم در معنای اشعار و عبارات فارسی به تحقیق و بررسی پردازند و طوطی وار یاد نگیرند. اینک بیتی از بوستان را در بوته معنا قرار می‌دهیم.

سعدی در باب سوم بوستان در تعریف مردان خدا، شوریدگان غم، گدایانی از پادشاهی نفور، و مستان و ملامت کشان در راه خدا، بیتی دارد:

تهی دست مردانِ پر حوصله      بیابان نوردانِ بی قافله

اگر معنای ظاهری مصراع دوم این بیت را در نظر بگیریم چنین خواهد بود

«مردانِ خدا بیابانِ نوردانِ بی قافله هستند». ممکن است تفسیر هم نماییم و بگوییم که «تنها رو هستند و قافله ندارند و یا مجنونِ بیابانِ عشق هستند». معنایی دلنشین است که اغلب بر این گرایش دارند و در همین راستا ده‌ها توجیه دیگر نیز می‌توان یافت و بر آن اضافه کرد. اما مقصود سعدی نه این است که بافتیم و عرضه داشتیم. سخن ما:

قافله مؤث قافل و به معنای "راجع" است (الرَّفقة الرَّاجعة مِنَ السَّفرة. المنجد) و قافله را تمیناً "باز آینده" نامیده‌اند، زیرا مرگ و میر و قتل و غارت در مسافرت‌ها امری عادی بود.

معمولاً انسان در کوچه‌هایی که نمی‌شناسد و برای اولین بار در پیش گرفته و دنبال آدرسی می‌گردد، هر چند قدمی که پیش می‌رود، دنبال سرش نگاه می‌کند تا راه بازگشت را فراموش نکند و از راهی که آمده است بتواند دوباره برگردد و گم نشود.

در ادبیات عرفانی این سخن سمبول کسی است که به عقیده خود کاملاً پایبند نیست و هر لحظه ممکن است که از عقیده خود دست بردارد و راه رفته را برگردد. صائب سحرآفرین این مطلب را به بهترین نحو جلوه داده و گفته است:

به حکم راه شناسان نرفتن است صواب

بدان رهی که توان روی بر قفا کردن

سعدی هم قرن‌ها پیش از صائب همین مطلب را در این بیت گنجانیده است:

تهی دست مردانِ پرحوصله بیابانِ نوردانِ بی قافله

و "بی قافله" در این بیت به معنای "بی مراجعت" آمده است. یعنی اینها راهی را با اعتقاد و اطمینان در پیش گرفته‌اند و هرگز ببرگشت نمی‌اندیشند و از عقیده خود دست بر نمی‌دارند. سعدی در بیت‌های بعد بر این نکته تأکید کرده و گفته است:

بستیغ از غرض برنگیرند چنگ که پرهیز و عشق آبگینه است و سنگ

## ۲- در معنای "پشت پا" در این بیت از باب چهارم بوستان سعدی:

بنیران شوق اندرونش بسوخت      حیا دیده بر پشت پایش بسوخت  
نوشته‌اند که: یعنی شرم او را وادار کرد که سر بزیر افکند و در حال نشستن به  
پشت پای خود نگاه کند. (شرح خزائلی)

سخن ما:

"پشت پا" در بیت فوق به معنای "روی پا" آمده است، روی و پشت معانی نسبی دارند مثلاً مقابل کف دست را "پشت دست" و مقابل کف پا را "پشت پا" می‌نامند به این دو بیت از فردوسی توجه فرمایند:

از آن چرم کاهنگران پشت پای      بپوشند هنگام زخمِ درای  
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد      همانگه زیازار برخاست گرد

(شاهنامه چاپ شوروی، ج ۱، ص ۶۴)

بنابر این معنی چنین خواهد بود: سر بزیر افکند و بر اثر حیا بروی پای خود نگاه می‌کرد.

(دربارهٔ نسبت و معانی نسبی در ادبیات فارسی رجوع کنید به مقاله از همین نویسنده در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران شماره ۳ و ۴ سال ۲۸).

## ۳- معنای دو جمله از گلستان سعدی

در گلستان سعدی نیز عباراتی است که مفسران، معنا، یا معنایی برای آن آورده‌اند که بسیارست و از حقیقت دور است؛ به این داستان توجه فرمایید:  
«در جامع بعلبک وقتی کلمه‌ای همی گفتم به طریق وعظ با جماعتی افسرده دل مرده، ره از عالم صورت بعالم معنی نبرده. دیدم که نفسم در نمی‌گیرد و آتشم در هیزم تر اثر نمی‌کند دریغ آدمم تربیت ستوران و آینه‌داری در مجلّت کوران و لیکن

در معنی باز بود و سلسله سخن دراز در معانی این آیت:

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ، سخن بجایی رسانیده که گفتم:

دوست نزدیکتر از من به من است وینت مشکل که من از وی دورم  
چکنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم  
من از شراب این سخن مست و فضاله قدح در دست که رونده‌ای برکنار مجلس  
گذر کرد و دور آخر در او اثر کرد و نعره‌ای زد که دیگران به موافقت او در خروش  
آمدند و خامان مجلس بجوش گفتم: ای سبحان الله دوران با خیر در حضور و  
نزدیکان بی بصر دور.

فهم سخن چون نکنند مستمع قوت طبع از متکلم مجوی

فسحت میدان ارادت بیار تا بزند مرد سخنگوی، گوی

دو جمله آخر "دوران با خیر در حضور، و نزدیکان بی بصر دور" در شرح گلستان

چاپ صفیعلیشاه، ج ۲، ص ۱۶۵، چنین تفسیر شده است:

«گفتم، شگفتا! یارانِ بیدار دل دور دست را آگاهی و حضور قلب هست ولی  
نزدیکان کوردل از بساط قرب دور و بیگانه‌اند. و دنبال همین معنی اضافه کرده  
است: فعل ربطی "اند" از این دو جمله حذف شده است بقرینه جمله‌های پیش

سخن ما:

اولاً "ای سبحان الله" مرکب است از حرف ندا "ای" و "سبحان الله" که معنی  
"شگفتا" نمی‌دهد.

ثانیاً: نوشته‌اند که فعل ربطی "اند" بقرینه جمله‌های پیش از این دو جمله شده  
است.»

و این توجیه هم درست نیست زیرا در جمله‌های پیش فعل "درخروش آمدند"  
آمده است و فعل ربطی "اند" نیامده است. پس حقیقت چیست؟ باید گفت که:  
این دو جمله، جمله دعایی است و شکل کامل آن این است: گفتم ای خداوند

پاک، دوران باخبر در حضور باد و نزدیکان بی بصر دور باد.  
 بدیهی است در جمله دعایی حذف فعل ربطی اتفاق می افتد چنانکه سعدی  
 گوید:

مطربی دور از این خجسته سرای      کس دوبارش ندیده در یک جای  
 (یعنی از این خجسته سرای دور باد)  
 چشم بدت دورای بدیع شمایل      ما و من و شمع جمع و میر قبایل  
 (یعنی چشم بد دور باد)  
 و در تاریخ بیهقی آمده «چشم بد دور که نوشروانی دیگرست. (چاپ ادیب، ص  
 ۳۸۵) و سید احمد هاتف اصفهانی گوید:  
 چشم بد دور خلوتی دیدم      روشن از نور حق نه از نیران

۴- شرح عبارتی دیگر از گلستان (شرح گلستان چاپ صفی علیشاه، ص ۱۸۶)  
 «بخشایش الهی گمشده ای را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت تا به حلقه اهل  
 تحقیق درآمد، بیمن قدم درویشان و صدق نفس ایشان ذمایم اخلاقی به حمائد  
 مبدل گشت..»

شارح محترم "یمن قدم" را "مبارکی قدم" معنی کرده و توضیحی دیگر نداده  
 است و به معنی "صدق نفس" عنایت نفرموده است. در حالی که نکته باریک در  
 همین دو معنی "یمن قدم" و "صدق نفس" نهفته است.

سخن ما:

«قدم» در داستان فوق مجازاً به معنی "عمل" و "دم = نفس" را به معنی سخن  
 آورده است:

قدم باید اندر طریقت نه دم      که اصلی ندارد دم بی قدم

۵- و نیز در شرح گلستان چاپ صفی‌علیشاه (ص ۱۸۲) در معنی این بیت:  
مرغ ایوان زهول او بپرید مغز ما برد و حلق خود بدرید  
نوشته‌اند: مرغ سرای از ترس او پرواز آمد گویی وی سرما ببرد و گلوی خود پاره کرد.

سخن ما:

سعدی صدای بدآوازی را بتصویر کشده و گفته است:

مطربی دور ازین خجسته سرای کس دیوارش ندیده در یک جای  
راست چون بانگش از دهن برخاست خلق را سوی بر بدن برخاست  
مرغ ایوان زهول او بپرید مغز ما بر در حلق خود بدرید

«مرغ سرای از ترس او بپرید» آنچنانکه شارح نوشته مورد نظر سعدی نیست. زیرا مرغ زنده‌ای که در ایوان است با صدای دف و طنبور و لحن بارید و نکپسایم پرواز در می‌آید و در ترسیدن او صدای خوش و ناخوش یکسان است. سعدی در نشان دادن صدای ناخوش هنرمند است... در باب چهارم گلستان بدآوازی را چنین تصویر کرده است:

به تیشه کس نخرشد ز روی خارا گیل چنانکه بانگ درشت تو می تراشد دل  
و در بیت: مرغ ایوان زهول او بپرید.. منظور سعدی مجسمه سنگی باز و کبوتر است که در ایوانها برای زیبایی و میمنت قرار می‌دادند و به آن مرغ ایوان و یا باز ایوان می‌گفتند. ظهیرالدین فاریابی گوید:

فتنه در عهد باز ایوانست از اسیران چنگل عنقااست

(دیوان، ص ۲۱)

سعدی می‌گوید صدای آن آواز خوان بقدری زشت بود که مجسمه‌های بی جان هم شنیدن آن را تحمل نکردند و از صدای او گریختند.

## ۶- شاهدهی برای لغت "بی دست و پای" از گلستان سعدی:

لغت نامه در معنای "بی دست و پای" می نویسد: حالت و چگونگی بی دست و پا، بیعرضگی، بی کفایتی، بی قدرتی، بی زوری، ناتوانی، ضعف:

«چون اجلش فرارسید از بیدست و پای نتوانست گریخت (گلستان)»

سخن ما: در شاهدهی که آورده "بیدست و پای" به معنی یک بیدست و پای است و "ی" در آخر "بیدست و پای" وحده است و مصدری نیست. داستانی که شاهد را از آن آورده اند یاد می کنیم:

حکایت: دست و پا بریده ای هزارپایی را بکشت صاحب دلی براو گذر کرد و گفت سبحان الله با هزار پای که داشت چون اجلش فرارسید از بی دست و پای گریختن نتوانست (گلستان)

ناگفته نماند در ادبیات عالی "بی دست و پای" نشانه کروی بودن نیز است، زیرا اجسام کروی نه دست دارند و نه پای. متأسفانه این معنا از فرهنگها فراموش شده است:

صائب گوید:

گراز چوگان یسدِ طوولی طمع داری

درین میدان چو گو تحصیل کن بی دست و پای را

\*\*\*

شبیم بی دست و پا خورشید را تسخیر کرد

چون بلند افتاد همت، دست گو کوتاه باش

چون تواند خار حسرت از دل بلبل کشید

غنچه بی دست و پا درمانده خار خود است



جمالِ محمد (ص)

بَلَعَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ      كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ  
حَسْنَيْتُ جَمِيعِ خِصَالِهِ      صَلَّى عَلَيْهِ وَآلِهِ

مولوی در تفسیر آیه شریفه "یا ایها المزمّل" خطابِ خداوند ذوالجلال به پیغمبر عظیم الشان را چنین بیان می‌کند:

خیز و دردم توبه صورِ سهمناک      تا هزاران مرده بر روید زخاک  
چون تو اسرافیل وقتی راست خیز      رستخیزی ساز پیش از رستخیز  
هر که گوید کو قیامت ای صنم      خویش بسنما که قیامت نک منم

(مثنوی دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۰)

سخن در معنی بیت سوم است. که هر کس بتو بگوید: ای صنم قیامت کو؟ خودت را نشان بده و بگو که قیامت من هستم. می‌توان معنای این بیت را چنین قبول کرد که: پیغمبر اکرم (ص) اعراب جاهلیت را که به منزله مردگان بودند با آوردن اسلام حیات بخشید و همانند روز قیامت زنده کرد پس بنابراین خود پیغمبر اکرم (ص) قیامت است.

سخن ما:

"ای صنم" که مجازاً به معنای "ای زیباروی" آمده ما را به معنای ایهامی که مولوی در نظر داشته است هدایت می‌کند. و آن معنی ایهامی اشاره‌ای است که به زیبایی و جمال حضرت رسول اکرم (ص) کرده است. پیغمبر اکرم (ص) بسیار زیبا بوده است. هند و شاه در تجارب السلف می‌نویسد: «از حضرت علی بن ابیطالب رضی الله عنه پرسیدند که صفت پیغمبر بگویی گفت: مردی بود میانه بالانه سخت دراز و نه کوتاه، رویش سفیدی که بسرخ‌زدی و چشمهایش سیاه بود و مویش جعد و روی در غایت نکویی و جمال، و موی سرش دراز و گشن و سیاه، و در طول تاکتف، و گردن سفید و از سینه تا ناف خطی سیاه از موی باریک چنانکه گویی بقلم

کشیده‌اند و برشکمش جز از آن هیچ جای موی نبود و سرش گرد بود نه کوچک و نه بزرگ و کف دست و پایش معتدل نه پهن و نه تنگ و پشتش بزرگ و پهن و در میان دو کتف مهری داشت موی بر رسته و روشنایی از آن بتافتی و در رفتن چنان تیز برفتی که گفتم پای از سنگ بر می‌گیرد و چنان رفتی که گویی از فراز به نشیب می‌آید و گرازان و کوش رفتی و رویش در جمال چنان بود که هر که در او نگرستی غم از دلش برفتی و خوردن فراموش کردی و از دیدن او و شیرین سخن گفتن او هرگز سیر نشدی و بینی داشت کوز و کشیده و داندانهای گشاده چنانکه میان هر دندانی گشادگی داشت و موی سزگانه فرو گذاشتی و گاه بر بستی و در شصت سالگی موی بر تن مبارک او سپید نشد مگر قدر ده تار موی، و هیچکس از او خوشخوی‌تر و دلیرتر و فراخ حوصله‌تر نبود (نحارب السلف به تصحیح عباس اقبال، طهران، ۱۳۱۳)

و در ترجمه تفسیر طبری آمده است: «امّ هانی گوید پیمبر را دیدم که چهار دسته موی بافته و آویخته داشت» (ترجمه تفسیر طبری چاپ بنیاد، چاپ ۴، ص ۱۳۱۰) و در ترجمه و قصه‌های قرآن آمده است: «چنین گویند که رسول خدای تا آن سال (سال حدیبیه) همه سرموی داشت آن سال موی باز کرد، زان پس موی فرو نگذاشت بر سر. (ترجمه و قصه‌های قرآن به کوشش یحیی مهدوی و مهدی بیانی، ص ۱۰۹۱)

سعدی در تعریف روی زیبا ابیاتی دارد که معنای مورد نظر ما را تقویت می‌کند:  
مرده از خاکی لحد رقص کنان برخیزد      گر تو بالای عظامش گذری و هی رمیم

\*\*\*

در این روش که تویی گریه مرده درگذری      عجب نباشد اگر نعره آید از کفش

\*\*\*

دی زمانی به تکلف بر سعدی بنشست      فتنه بنشست چو برخاست قیامت برخاست

و معنای ایهامی بیت:

هر که گوید کو قیامت ای صنم خویش بنما که قیامت نک منم  
چنین خواهد بود: ای زیبا روی هر که از تو بپرسد که قیامت کو؟ جمال خودت را  
نشان بده و بگویی که با این زیبایی من خودم قیامت هستم.

### نکاتی ظریف از تاریخ بیهقی

۷- بر اثر نارضایتی که سلطان مسعود از حسنک وزیر داشت، سعایت بوسهل زوزنی در پادشاه اثر کرد، و حسنک را بعد از آنکه اموالش را بنام پادشاه کردند کشتند. در مجلسی که حسنک را حاضر آوردند تا بفروش کلیه دارایی خود به سلطان مسعود اقرار بکند. بوسهل زوزنی به حسنک توهین کرد و حسنک به او پاسخ داد. بیهقی این لحظات را با دقایق سخنان در تاریخ خود ضبط کرده است ما به نکات بسیار مهم آن که از نظر آموزگاران پوشیده مانده است اشاره می‌کنیم تا حق سخن را ادا کرده باشیم. در تاریخ بیهقی آمده است «... چون حسنک بیامد خواجه (احمد حسن مینندی نخست وزیر سلطان مسعود) برپای خاست چون او این مکرمت بکرد همه اگر خواستند یا نه برپای خاستند.

بوسهل زوزنی (دشمن سرسخت حسنک) برخشم خود طاقت نداشت برخاست نه تمام و برخویشتن می‌ژکید (چراکه نخست وزیر به حسنک احترام کرده و برپای خاسته) خواجه احمد (نخست وزیر) او را گفت در همه کارها ناتمامی وی نیک از جای بشد. و خواجه امیر حسنک را هر چند خواست که پیش وی بنشیند (متهمان می‌بایست در پیش و روبروی داور بنشینند و حسنک هم می‌خواست روبروی نخست وزیر که داور این مجلس بود بنشیند) نگذاشت و بردست راست من بنشست. و دست راست خواجه ابوالقاسم و بونصر مشکان را بنشانند. هر چند بوآقاسم کثیر معزول بود اما جرمتش سخت بزرگ بود و بوسهل بر دست چپ خواجه از این نیز (که چرا در دست چپ او را جای داده است) سخت تر بتابید. و

خواجه بزرگ روی به حسنگ کرد و گفت: خواجه چون می باشد و روزگار چگونه می گذراند؟ گفت: جای شکر است. خواجه گفت دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید، فرمان برداری باید نمود به هر چه خداوند فرماید که تا جان در تن است امید صد هزار راحت است و فرج است. بوسهل را طاقت برسید گفت: خداوند را کرا کند که با چنین سگِ قرمطی که بردار خواهند کرد بفرمان امیرالمومنین (خلیفه بغداد) چنین گفتن، خواجه به خشم در بوسهل نگرست، حسنگ گفت سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند جهان خوردم و کارها زاندم و عاقبت کار آدمی مرگ است اگر امروز اجل رسیده است کس باز نتواند داشت، که بردار کشند یا جز دار که بزرگتر از حسین علی نیم، این خواجه که مرا این (سگ) می گوید مرا شعر گرفته است و بردر سرای من ایستاده است (کنایه از سگ، که بردر سرای می ایستد) اما حدیث قرمطی به از این می باید که او را باز داشت بدین تهمت نه مرا و این معروف است، من چنین چیزها ندانم، بوسهل را صفرا بجنبید و بانگ برداشت و فرا دشنام خواست شد. خواجه بانگ بر او زد و گفت این مجلس سلطان را که اینجا نشستیم هیچ حرمت نیست. (تاریخ بیهقی، ص ۱۸۴ و ۱۸۵)

سخن ما:

بوسهل زوزنی سه اهانت در حق حسنگ روا داشت:

۱- به فرمان امیرالمومنین (خلیفه بغداد) بردار خواهند کرد:

۲- سگ

۳- قرمطی

پاسخ حسنگ برای اهانت اول: بزرگتر از حسین بن علی نیستم (حسین بن علی را نیز به ناروا کشتند) برای اهانت دوم: این خواجه که مرا این (سگ) می گوید در دوره وزارت من شعر گفته و مرا تعریف کرده و اشعارش را بزدر خانه من خوانده (=

و دُم جنبانیده) یعنی سگ خودش است.

برای اهانت سوم (قرمطی بودن): او را بازداشتند بدین تهمت نه مرا و این معروف است (توضیح: در تاریخ بیهقی آمده است «در روی (بوسهل زوزنی) حسد کردند و محضرها ساختند در اعتقاد وی سخن گفتند و وی را بغزنین آوردند در روزگار سلطان محمود و به قلعت بازداشتند. «تاریخ بیهقی، ص ۲۶)

توضیح: حکیم سنایی غزنوی هم "بزدر" را کنایه از سگ آورده است:

توجه دانی که بوحنیفه که بود	چه شناسی که شافعی چه شنود
هر دو نیکند بی حکومت تو	بدتویی و آن سگ خصومت تو
کاشفِ شبهتِ تو قرآن است	واضحِ حجتِ تو فرقان است
تو که باشی بگو مرایشان را	چه شناسی تو بردر ایشان را

(جدیقه سنایی، ص ۲۷۹)

شیر پرزور نه از پایه خواری است ببند

سگِ طمّاع نه از بهر عزیزی است به در

(دیوان حکیم سنایی)

۸- سرعتِ حرکتِ دیو سواران (سواران تندرو) در تاریخ بیهقی

در تاریخ بیهقی آمده است: «این نامه را توقیع کرد و از خیل‌تاشان دیو سواران یکی را نامزد کردند و باوی نهادند که ده روزه بخوارزم (دوشنبه کنونی) رود و بنشابور باز آید.

سخن ما:

برای دانستن فاصله خوارزم (دوشنبه) تا نشابور از استاد سنائی فراستاد محترم دانشگاه افسری امام علی (ع) کمک گرفتیم. ایشان از روی نقشه کشورهای مستقل

مشترک المنافع، دو مسیر را اندازه گیری کردند.

۱- از طریق نسابور، مشهد، تعجن، مرو، چهار بلوک، ترمز، دوشنبه = ۱۴۵۰

کیلومتر

۲- از طریق افغانستان: نسابور، تربت حیدریه، هرات، میمه، مزار شریف، ترمز،

دوشنبه = ۱۴۸۵ کیلومتر فاصله به طرز متوسط  $\frac{1450+1458}{2} = 1467/5$

راه رفت و برگشت به کیلومتر  $1467/5 \times 2 = 2935$

دو هزار و نهصد و سی و پنج کیلومتر در ده روز پیموده شده است. یعنی هر روز

$\frac{2935}{10} = 293/5$  کیلومتر = و اگر از بیست و چهار ساعت شبانه روز حداکثر هشت

ساعت برای استراحت دیو سوار و عوض کردن اسب (۶ ساعت خواب و دو

ساعت تغذیه و تعلیف) در نظر بگیریم  $293/5$  کیلومتر در ۱۶ ساعت پیموده شده

است به عبارت ساده در هر ساعت  $\frac{293/5}{16} = 18/35$  کیلومتر = و این سرعت سه

برابر سرعت شخص پیاده است.

۹- هارون الرشید چرایحیی برمکی را در تاریخ بیهقی پدر خطاب کرده است؟

در تاریخ بیهقی آمده است: «هارون الرشید بایحیی خالی کرد و گفت: ای پدر

چنان سخنی درشت دی در روی من بگفتی چه جایی چنان حدیث بود؟ (تاریخ بیهقی

بکوش فیاض و غنی، ص ۴۱۸)

و نیز در جای دیگر در همان تاریخ آمده است:

«هارون گفت: ای پدر سخن برین جمله نگویی و دل بد مکن که حال تو و

فرزندان تو نزدیک ما همان است که بود و نصیحت بازگیر که درست و نادرست همه

ما را خوش است و پسندیده (تاریخ بیهقی، به کوشش فیاض و غنی، ص ۴۱۹)»

«امیرالمومنین هرون الرشید یحیی بن خالد البرمکی را که وزیر بود پدرخواند و

دو پسر او را فضل و جعفر برکشید (تاریخ بیهقی به کوشش فیاض و غنی، ص ۴۱۴)»

سخن ما:

سبب پدر خواندن این بوده است که:

مهدی (خلیفه) یحیی را والی آذربایجان کرد، یحیی وقتی به ری رسید خداوند پسری به او داد که نامش فضل گذاشته شد.

تولد این طفل درست مقارن با تولد هارون پسر مهدی بود، روابط مهدی و یحیی بقدری نزدیک و صمیمانه بود که این دو کودک با هم بزرگ شدند و حتی خیزران زن خلیفه فضل را شیر داد و زبیده که یک زن دورگه و از اهالی مدینه بود به هارون شیر داد و در نتیجه فضل و هارون برادر رضاعی شدند و به همین دلیل بعدها هارون فضل را برادر خطاب می‌کرد (تاریخ پزشکی ایران ترجمه محسن جاویدان، ص ۱۲۷، به نقل از وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۴۵۹)

۱۰- اسب ترکی:

در تاریخ بیهقی آمده: «اما شرط آن است که از زرادخانه پنج هزار استبرار سلاح و بیست هزار اسب از مرکب و ترکی بزودی نزدیک ما فرستاده آید». (تاریخ بیهقی، به کوشش غنی و فیاض، ص ۸۰)

لغت نامه "ترکی" را بضمّ اوّل دانسته و "اسب ترکی" را منسوب به ترک معرفی کرده است.

لغت المنجد در معنای کلمه "البرذون" می‌نویسد: «دابة الحمل الثقيلة التّركي من الخيل و خلافتها العرب» با در نظر گرفتن «خلافتها العرب» معلوم میشود صاحب المنجد هم "ترکی" را به ضمّ اوّل دانسته است.

سخن ما:

صاحب فرهنگ نفیسی می‌نویسد: و محتمل است که تلفظ این واژه به فتح تا و

منسوب به Tark باشد و یکی از معانی ترک این است: و آن جایی از پشت ستور سواری که در خلف سوار واقع شود و در آنچه سوار در خلف خود از بار و اسباب سفری می‌بندد (فرهنگ معین، ذیل لغت Tark)

تشخیص فرهنگ نفیسی درست است زیرا بعضی از اسبان و استران از حمل بار در فاصله زین و دم خودداری می‌کنند و توسنی نشان می‌دهند و نمی‌گذارند که بر پشت آنها خیمه و کجاوه ببندند.

در آذربایجان شرقی این قبیل اسبان: و استران را با عبارت "ترک بر نمی‌دارد" معرفی می‌کنند. در قرون گذشته هم این اصطلاح و این نام بر زبان مردم جاری بوده است، اما لغت نویسان که بدان آشنایی نداشتند دو نسبت (ترکی و ترکی) را با هم آمیخته‌اند و ترکیباتی نظیر "زره ترکی" و "دیبای ترکی" آنان را به اشتباه انداخته است و این کلمه را همه جا "ترکی" خوانده و ضبط کرده‌اند. در تاریخ بلعمی آمده است: «کوشک او را دوازده هزار زن بود آزاد و پرستار و دوازده هزار استر سفید بودش

که آن را "ترکی" گویند.» (چاپ دانشگاه، ص ۱۰۹۲)

در عبارت تاریخ بلعمی مسلماً با فتح "تا" آمده است زیرا هر زن به یک عماری سوار می‌شده و برای دوازده هزار زن دوازده هزار عماری لازم بوده است. و هم چنین در این عبارت از تاریخ بیهقی "بیست هزار اسب از مرکب و ترکی" که در بالا از آن سخن رفت، نشان می‌دهد که "ترکی" غیر از "مرکب" بوده است. مرکب اسبی است که سواری می‌دهد و بُردن عماری و کجاوه را تحمل نمی‌کند. و "ترکی" اسب یا استری است که هم بار می‌برد و هم سواری می‌دهد و برای بستن عماری مناسب است.

در تاریخ سیستان نیز آمده است: «چهار هزار اسب گرانبها آن روز بدست آمد یعقوب را، دون اشتر و استر و خر و اسبان پالانی و ترکی" صاحب تاریخ سیستان اسبان پالانی و ترکی را از اسبان گرانبها جدا کرده است. زیرا پالانی اسبی است که



مطلقاً برای باربری مفید است و ترکی برای کشیدن. عماری و هودج (ص ۴۵۲ تاریخ سیستان تصحیح محمد تقی بهار)

و در شعر منوچهری:

عماری از بر ترکی توگفتی که طاووسنی است بر پشت حواصل  
ترکی بفتح اول باید خوانده شود.

### ۱۱- نصیحت بزرجمهر در تاریخ بیهقی

«دور باشید از زنان که نعمت پاک بستانند و خانه‌ها ویران کنند و هر که خواهد که  
زنش پارسا ماند گرد زنان دیگر نگردد. (تاریخ بیهقی، به کوشش غنی و فیاض، ص ۳۳۳) در شرح  
دکتر خطیب عبارت فوق الذکر را چنین معنی کرده‌اند:

«زنان همه مال مردان را تصاحب می‌کنند و خانه آنان را خراب می‌گردانند. (بیهقی،

شرح دکتر خطیب، ج ۲، ص ۴۷۳)

سخن ما:

شارح سه جمله اول را نارسا معنی نموده و به عبارت بعد توجه نکرده است.  
خواننده از معنایی که شده است چنین می‌فهمد که: امر ازدواج پر از ضرر و زیان  
است زیرا زنان همه مال مردان را تصاحب می‌کنند و خانه آنان را خراب می‌گردانند.  
در حالی که بزرجمهر می‌گوید: «معشوقه بازی بسیار بد است زیرا اموالتان را  
می‌گیرد و عاقبت خانه خراب می‌کند. تو که همسر داری به زن دیگر بچشم بد نگاه  
مکن زیرا به زن تو نیز به چشم بد نگاه می‌کنند»

گویى سعدی از این سخن بزرجمهر متأثر شده و گفته است:

خرابت کند شاهد خانه کن	برو خانه آباد گردان به زن
نشاید هوس باختن با گلی	که هر پامدادش بود بلبللی
سر از مغز دست از درم کن تهی	چو خاطر به فرزند مردم دهی

مکن بد. بفرزند مردم نگاه که فرزند خویش برآید تباہ  
(بوستان، باب هفتم).

### ۱۲- نصیحت دیگر از بزرجمهر:

«و همه بر امید اعتماد مکنید چنانکه دست از کار کردن بکشید و کسانی که شهرها و دیهها و بناها و کاریزها ساختند و غم این جهان بخورند، آنهمه بگذاشتند و برفتند و آن چیزها مدروس شد. (تاریخ بیهقی، به کوشش غنی و قیاض، ص ۳۳۵)

شارحان، از کنار این نصیحت بسیار مهم زندگی ساز بی توجه گذشته اند و شاید آنان هم همان معنای کاذب را که بی تأمل در ذهن پیدا می شود یافته و عبارت را ساده و همه فهم دانسته و توضیحی نداده اند. ظاهراً این معنی به ذهن می رسد: که دنیا پایدار نیست و هر بنایی که ایجاد کنید بالاخره کهنه خواهد شد و از بین خواهد رفت پس خود را در جمع کردن مال مکشید و برای بدست آوردن مال و دارایی دنیا مکوشید و از نداشتن آن غم مخورید زیرا همه خواهیم مرد و مال و ثروت از ما بجای خواهد ماند.

سخن ما:

نخست، «همه بر امید اعتماد مکنید» و سپس «غم این جهان بخوردند» را معنای کنیم. همه در اینجا به معنی «کلاً» و «به طور کلی» آمده است. «و غم چیزی را خوردن» مجازاً به معنی نیازمندیهای چیزی را پیش از وقت فراهم کردن و مشکلات مادی و معنوی آن را حل کردن آمده است. سعدی در بوستان بارها در این معنی به کار برده است:

هر آنکس که فرزند را غم نخورد / دگر کس غمش خورد و بدنام کرد  
خورد کاروانی غم بار خویش / نسوزد دلش بر خنجر پشت ریش  
بزرجمهر می گوید: کار کنید و بر امید آنقدر اعتماد مکنید که از کار کردن دست بکشید. چگونه بودند کسانی که پیش از ما بودند. تلاش کردند و مشکلات مادی و

معنوی را حل کردند و سرمایه اندوختند. و با آن شهرها و دیهها و بناها و کاریزها ساختند و با اینکه می دانستند که خواهند مرد و آن چیزها از آنها بجای مانده و رفته رفته کهنه و مدروس خواهد شد با این وجود باز از تلاش و کار باز نایستادند و این آثار را بار آوردند.

بزرگمهر یا این نصیحت با فکر کسانی به مبارزه برخاسته که معتقدند "چون سرانجام همه چیز در این دنیا نیستی است. پس چرا باید بخود زحمت بدهیم و آثاری را که بر هیچکس وفا نکرده است بوجود آوریم. خلاصه به قول کاهلان خانی و نانی و جانانی ما زابس است.

#### نتیجه:

چه خوب گفته سعدی شیرین کلام:

دلایل قوی باید و معنوی      نه رگهای گردن بحجت قوی

ما یافته‌های خود را در اختیار دانشجویان عزیز قرار می دهیم و اصراری هم نداریم که حتماً تشخیص ما را تأیید نمایند اما اصرار داریم که خودشان هم در معانی اشعار و عبارات فارسی به تحقیق و بررسی پردازند و طوطی وار یاد نگیرند.

#### منابع و مأخذ:

- ۱- بوستان سعدی، به تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ پنجم انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۷۵.
- ۲- گلستان سعدی، به تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ پنجم، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۷۷.
- ۳- گلستان سعدی، به تصحیح خلیل خطیب رهبر، چاپ چهارم، انتشارات صفی علیشاه، تهران، ۱۳۴۸.
- ۴- گلستان سعدی، به تصحیح محمد خزائلی، چاپ سوم، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵۶.

- ۵- دیوان ظهیرالدین فاریابی، به کوشش تقی بینش، چاپ مشهد، ۱۳۳۷.
- ۶- دیوان صائب تبریزی، به کوشش امیرنی فیروز کوهی، چاپ کتابفروشی خیام، تهران، بی تا.
- ۷- دیوان حکیم سنایی غزنوی، به کوشش مدرس رضوی، شرکت طبع کتاب، تهران، ۱۳۲۰.
- ۸- حدیقه حکیم سنایی غزنوی، به کوشش مدرس رضوی، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
- ۹- شاهنامه فردوسی، چاپ شوروی سابق تحت نظر ابرتس، مسکو، ۱۹۶۳ ج اول.
- ۱۰- مثنوی، جلال الدین محمد مولوی، چاپ نیکلسون، دفتر چهارم، علمی، تهران، بی تا.
- ۱۱- تجارب السلف، هندوشاه بن سنجر، به تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۳.
- ۱۲- ترجمه تفسیر طبری، به کوشش حبیب یغمایی، چاپ بنیاد، تهران، ۱۳۳۹.
- ۱۳- ترجمه و قصه‌های قرآن، به کوشش یحیی مهدوی و مهدی بیانی، تهران، ۱۳۳۸.
- ۱۴- دیوان سعدی، به تصحیح محمد علی فروغی، انتشارت ققنوس، چاپ ششم، تهران، ۱۳۷۶.
- ۱۵- تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، به کوشش غنی و فیاض، چاپ بانک ملی ایران، ۱۳۲۴.
- ۱۶- تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، به کوشش خلیل خطیب زهر، انتشارات مهتاب، تهران، ۱۳۷۳.
- ۱۷- دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۳۸.
- ۱۸- تاریخ پزشکی ایران، نوشته سیریل الگود، ترجمه محسن جاویدان، تهران، اقبال، ۱۳۵۲.
- ۱۹- تاریخ سیستان، به تصحیح محمد تقی بهار، زوار، تهران، ۱۳۱۴.
- ۲۰- تاریخ بلعمی، محمد بلعمی، به تصحیح محمد تقی بهار، زوار، تهران، بی تا.
- ۲۱- فرهنگ نامه‌ها.
- ۱- المنجد (عربی). ۲- دهخدا. ۳- نفیسی. ۴- معین.